

صدای مردم بی صدا بود

یادی از فضل‌ا... آل داود، ملقب به بدایع‌نگار آستان قدس رضوی، شاعر مشهدی و مدیر نخستین مجله دینی مشهد



مریم شیعه‌ا توسعه ناپایدار و نامتوازن در کشورهای درحال توسعه، معلول علت‌های مختلفی است که مهم‌ترین‌شان چشم‌پوشی از اولویت‌ها و نیازهای آن کشور است. تقلید کورکورانه از الگوی توسعه غربی و دست‌وپا زدن برای شبیه شدن به آن‌ها، جلو دیدن واقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هراقليم را می‌گیرد و نتیجه‌اش توهم توسعه یافتگی است. فضل‌ا... این مسئله را می‌داند. زمانی‌که سیاست‌داران کشور، شیفته و دلباخته سبک زندگی غربی‌اند و تلاش می‌کنند توسعه را با تحمیل و تظاهر به ایران بیاورند، فضل‌ا... دراین باره هشدار می‌دهد. از مدت‌ها قبل، نامه‌های سرگشاده به تجددخواهان تندرو می‌نویسد. اهل تأمل است. پدرش، ملاباشی هم عالم بزرگی است. ملا داود خراسانی، بخش عمده تربیت فضل‌ا... را خودش عهده‌دار می‌شود. فقه، اصول، ادبیات عرب، ادبیات فارسی و ریاضی را خود پدر برای فضل‌ا... مشق می‌کند. هم‌زمان که در مدرسه‌های سلیمانیه و پیرزاد درس می‌خواند، پیش پدر علوم و ادبیات دیگر را هم فرامی‌گیرد و بعد با ذوقی که دارد، آموختن خط را شروع می‌کند. راه قلم، همین‌جا به زندگی‌اش باز می‌شود. وقتی که آن را توی دست می‌گیرد و می‌نویسد و می‌نویسد و خستگی نمی‌شناسد، با قلم خومی‌گیرد و قلم به بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی‌اش بدل می‌شود. در اوج جوانی به جایگاهی می‌رسد که آدم‌های زیادی آرزویش را دارند. به استخدام آستان‌قدس رضوی درمی‌آید و بعد از آن، به‌واسطه پایگاه اجتماعی‌اش مورد توجه و احترام دیگران واقع می‌شود. این شغل، آورده‌های زیادی برای فضل‌ا... دارد اما کافی نیست. او نمی‌خواهد در چهاردیواری یک اتاق گرفتار شود. دلش می‌خواهد بیرون از این چهاردیواری و درمیان مردم باشد.

تأسیس اولین نشریه دینی مشهد

سال‌ها بعد که حکومت مشغول تقلید کور از غرب است، فضل‌ا... درباره وحدت کشورهای منطقه می‌گوید. می‌گوید نباید توسعه را فقط و فقط در غرب پیدا کرد.

باید به دنبال توسعه‌ای از جنس همین خاک بود تا به واقعیت نزدیک‌تر باشد. در سال‌هایی که شعر می‌گوید و می‌نویسد و به عنوان اندیشمندی دانا معرفی می‌شود، به القب «خادم وحدت» می‌دهند. کسی که برای دورهم جمع کردن کشورهای اسلامی تلاش می‌کند و در سال ۱۳۹۸ نشریه «الکمال» را منتشر می‌کند. می‌خواهد به زبانی ساده و صریح، ایده‌هایش را با مردم کوچه و خیابان هم درمیان بگذارد. قلمش درست مثل زبانش نرم است. از طرفی دلیستگی عجیبی به شعر و نثر فارسی دارد که ترکیب آن با ذهن جویا و

پرسشگرش، چهره‌ای متفاوت از او می‌سازد. الکمال به دو زبان فارسی و عربی نگاشته می‌شود. در نوع خودش بدیع و پیش‌قدم است و وقتی که مبدأ اغلب مطبوعات پایتخت است، انتشار یک نشریه در شهر مشهد کاری جسورانه به شمار می‌آید. در تمام مراحل تولید و توزیع نشریه، حضور دارد. رسانه را برای جلوگیری از تفرقه و در کنار هم ماندن مردم کارا می‌بیند. از نگاه بسته و تعصب‌ورز دوری می‌کند و آموزه‌های دینی و نصیحت‌های اخلاقی را با پژوهش‌های تاریخی و تحلیل‌های اجتماعی گره می‌زند.



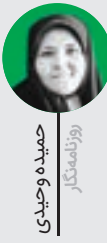
نمایی از جلد نشریه «الکمال» که توسط فضل‌ا... آل داود منتشر می‌شد

چکامه

ای شعله‌ای ز صبح ضمیر تو آفتاب! از دفتر عتاب تو، مدّی خط‌شهاب حج پیاده در قدمش روی می‌نهد. هرکس شود ز طوف حریم تو، کام باب خورشید پا به خشت حریم تو چون نهد؟ ننهاده است پر سر مصحف، کسی کتاب گردون به نذر مرق‌د پاک تو بسته است سر رشته شعاغ به قندیل آفتاب از تربت تو، خاک خراسان حیات یافت آری: ز دل به سینه رسد فیض بی حساب غربت به چشم خلق، چو یوسف عزیز شد روزی که گشت شاه غریبان تو را خطاب در سایه همای شفاعت، مرا بگیر.

مزار شهید رئیسی کجاست؟

می‌زنم. جدیداً هم صفحه‌هایی در اینستاگرام پیدا کرده‌ام که تاریخ و هویت حرم را بازگو می‌کنند. خواستم بگویم کل اطلاعاتم از بارگاه آقا جان همین قدر است! اما برخی سنگ‌ها بوی مصاحبه دارد، آدم را در آن لحظه یاد همسر و خانواده‌اش، یاد همان خیابان‌های آشنایی که در آن رفت‌وآمد دارد می‌اندازد. مثل شعری که



روزنامه‌نگار و نویسنده زینب خورشید

جدیداً روی یک پنجره خوانده‌ام و هنوز در خاطرم مانده است: «می‌روم دل‌تنگ اما دل خوشم آقای من، هر زمان و هر کجا باشم تو همراه منی» اما طی یک سال گذشته در رواق حاتم خانی و در چند قدمی ضریح مطهر از سمت پایین پای حضرت در بخش خواهران دو شمع‌دان و یک تابلو و یک قرآن است که خیلی نگاهش

قاب طلا

او حال خوبش را قاب گرفته بود

قفل قدیمی و زنگ زده حجره، آن قدر بسته مانده بود و باز نشده بود که حالا هم دل به کلید نمی‌داد. پیرمرد زیر لب لاله‌الا... گفت و دوباره کلید را توی قفل چرخاند. آن روزهایی یادش آمد که صبح علی‌الطالع، زودتر از همه‌ای اهالی بازار به حجره‌اش می‌رسید. بسم!...

می‌گفت و همین کلید را با یک نیم چرخش توی قفل برنجی می‌چرخاند و در حجره را باز می‌کرد. همان اول صبحی سماور روسی زغالی‌اش را روشن می‌کرد و چندتکه زغال را برای دود کردن اسپند توی منفلی کو چک می‌گذاشت. عطر اسپند که بلند می‌شد زیر لب صلوات می‌فرستاد و بر چشم بدلعت می‌کرد. آن سال‌ها حجره پیرمرد وسط بازار بود و بروبیایی داشت. پیرمرد آن سال‌ها، پیرمرد نبود، جوانی خوش قد و بالا بود و بروبازویی داشت. به رسم آن



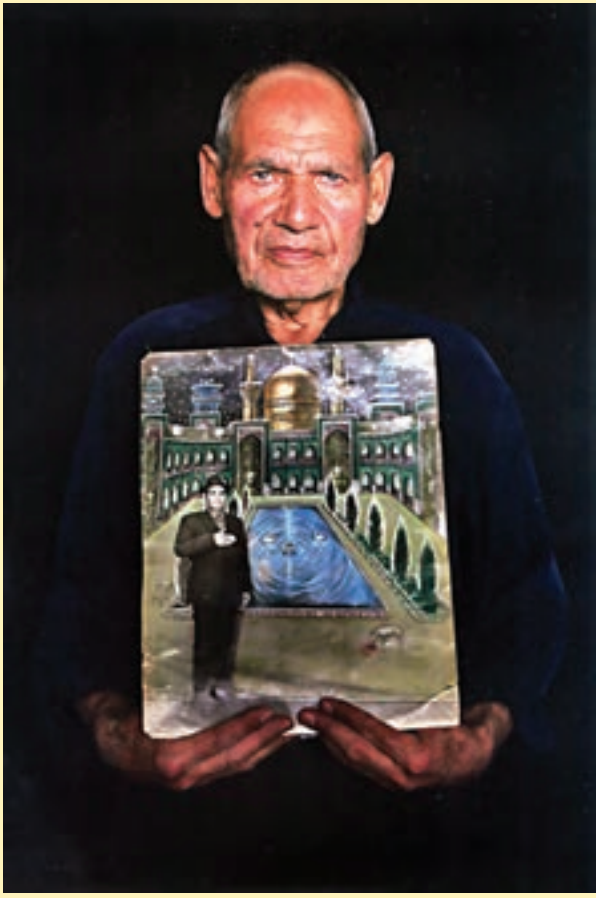
عاشق و نویسنده زینب سلطان‌زادین



حجره هم از در خارج شده بود و به پایان رسیده بود.

صدای باز شدن قفل، پیرمرد را از فکر و خیال‌هایش بیرون کشید. بالاخره باز شد. الحمدا... گفت و قفل را از جایش درآورد و بلند شد. در چوبی حجره سروصدایی کرد و با فشار دست پیرمرد، باز شد. امروز برای آخرین بار آمده بود تا کنجی را که در حجره جا مانده و دلش برای آن تنگ شده بود از اینجا بردارد. قابی که آن سال‌ها زنگ زده داشتند سرب سرش می‌گذاشتند. پیرمرد دستی به سرش کشید و دانه‌های درشت عرق را از روی پیشانی پرچین و چروکش، پاک کرد.

از آخرین باری که در حجره‌اش را باز کرده بود، چند سالی می‌گذشت. بعد از همه‌گیری کرونا که بیماراش کرد و خانه نشین شد. گرد و غبار تعطیلی هم به روی درودیوار دکانش نشست. دیگر چشمانش هم برای تعمیر چرخ و دنده‌های ساعت‌ها همراهی نمی‌کرد. همان روزهای آخر مشتری‌ها یکی یکی آمده بودند و ساعت‌هایشان را گرفته و رفته بودند و حجره خالی شده بود. انگار با رفتن هر کدام از ساعت‌ها بخشی از عمر



نگار ناصر محضانی

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر سردبیر: سید سجاد طلوع‌هاشمی

SHAHRRARANEWS.IR

۴شنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۴ ۳۳ دی‌الکت ۴۴۵ شماره ۴۴۵

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ تماس: ۰۵۱-۳۸ ۴۹۰ ۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد: ۲۴٪ رطوبت هوا: ۲۱٪ باد: ۳۸٪

صبح: ۲۶ ظهر: ۳۶ شب: ۲۴

اوقات شرعی مشهد: ۱۰:۲۸:۱۱ نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۷:۱۶ غروب آفتاب: ۱۸:۳۵:۴۶ اذان صبح فردا: ۰۲:۳۷:۴۸ طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۱۹:۵۶



تو را همه دوست دارند

زردکانلو | اینکه ملی پوشان کشورمان به زیارت بیایند و برای کامیابی از امام رئوف مدد بخواهند، اتفاق تازه‌ای نیست. تازگی‌اش برای آن‌هایی است که زیارت اولی‌اند، مثل روبرتو پیاتزا سرمربی تیم ملی و الیبال کشورمان که به صف ایستاد و ضریح را بوسید و بعد با حیرت و شوق زل زد به شکوه و جلال حرم و پابه‌پای ملی پوشان در جای خانه حرم خادمی هم کرد. امام رضا(ع) را همه دوست دارند، وقتی می‌گویم همه، یعنی همه آدم‌ها از همه نژادها، از همه زبان‌ها و از همه ادیان‌ها.

صلاح ما را تو می‌دانی

کجا آمده‌اند و از امام چه می‌خواهند؟ در سرم برایشان داستانی سرهم می‌کنم و دنبال پایان خوششان هستم کنار امام. همین‌طور که به زائران نگاه می‌کردم یادم افتاد چقدر در خانه کار دارم و چقدر وقت کم است. گفتم: آقا جان هنوز خیلی کار دارم کاش بچه یک هفته دیرتر دنیا بیاید. بعد خیلی زود به خودم نهیب زدم و گفتم: هرطور صلاح می‌دانید هروقت شما بخواهید خوب است. باخوارم از حرم خارج شدیم و داشتیم از هم جدا می‌شدیم که گفتم: فردا باید برای فلان کار بیایی همین محدوده، ببیا! مشب برویم خانه ما و من هم می‌گویم همسرم در محل کارش بماند! بی‌تعطلی پذیرفت! تعجب کرده بودم از اینکه این قدر راحت برای اولین بار قبول کرد بیاید شب پیشم بماند، به خانه رفتیم و همان‌طور که شام را آماده می‌کردم حرف می‌زدیم و بعد از خوردن شام فهمیدم وقت تولد دخترکم است. نگران بودم. حالم پریشان شده بود. اضطراب داشتم. من از خواهرم بیشتر و خواهرم از من بیشتر رفتم روبه‌روی اینه ایستادم و گفتم محکم باش! اول و آخرش این روز اتفاق می‌افتاد. تمرکز کن و کارهایت را انجام بده. توبه امام رضا(ع) سپرده‌ای. با همسرم تماس گرفتم و به خانه آمد خودمان را آماده کردیم و راهی بیمارستان شدیم. ساعات سخت‌وشیرینی بود. اما وقتی دخترکم را در آغوش گرفتم فقط به این فکر می‌کردم که چقدر خوب شد به امام گفتم هرطور صلاح می‌دانید.



نویسنده و شاعر افغانستانی نازانه جعفری

روزهای آخر بارداری را سپری می‌کردم و چهارشنبه بود. دلم می‌خواست بعد از جلسه شعر به زیارت امام بروم. اما چون مهمان داشتم باید به سرعت به خانه برمی‌گشتم. مهمان‌داری با آن شرایط سخت بود، اما مهمان عزیز آن قدر خسته شده بودم که تا صبح خوابم نبود. اصلاً روزهای آخر انتظار برای مادر شدن در عین شیرینی سخت‌تر از آن است که خواب به چشم‌مادر بیاید. دو سه ساعتی را خوابیدم و در عین خستگی به کارهای منزل رسیدگی می‌کردم که خواهرم تماس گرفت و گفت: من نزدیک هستم. حاضر شو بریم حرم! برق از سرم پرید، حرم؟ گفت: بیست و سوم ذی‌القعدة است روز شهادت و زیارتی امام رضا(ع). با وجود خستگی توان خروج از منزل را نداشتم، امتناع کردم از همراهی، اما آن قدر اصرار کرد که حریفش نشدم. از خانه ما تا حرم پنج ایستگاه اتوبوس فاصله است و البته خیلی هم نزدیک نیست تا دو ایستگاه مانده به حرم پیاده‌راهی شدیم و وقتی دیگر توان نداشتم به ایستگاه اتوبوس رفتیم و خودمان را رساندیم به آغوش امام هشتم. گفتم، شنیدم، درد دل کردم. و امام عجیب شونده هستند. وارد رواق دارالحجّه شدیم و چند ساعتی را مهمان نگاه گرم امام رئوف بودیم. گاهی با خواهرم گفت‌وگو می‌کردیم، گاهی با امام خلوت می‌کردیم. یکی از کارهایی که در حرم انجام می‌دهم نگاه کردن به زائران امام است. به این فکر می‌کنم از